



## پیغام عشق

قسمت نهمصد و شصت و هشتم





خلاصه شرح غزل ۳۰۵۵ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا بیا که نیابی چو ما دگر یاری

چو ما به هر دو جهان خود کجاست دلداری؟

[مولانا خطاب به انسان از طرف زندگی می‌گوید:] ای انسان، فضا را در اطراف وضعیت‌های زندگی‌ات بگشا و با فضاگشایی به‌سوی من بیا. چراکه یار و غم‌خواری مثل من در جهان نخواهی یافت. آن چیزهایی که در مرکز گذاشته و با آنها همانیده هستی دوست تو نبوده و نمی‌توانند به تو کمک کنند و دلدار تو باشند. به‌راستی هیچ دلداری مانند خداوند در دو جهانی که ذهنت نشان می‌دهد وجود ندارد. تنها خداست که اصل تو را اداره می‌کند، به آن زندگی می‌بخشد و آن را پرورش می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا بیا و به هر سوی روزگار مبر

که نیست نقد تو را پیش غیر بازاری

[مولانا خطاب به انسان از طرف زندگی می‌گوید:] ای انسان، بیا، بیا فضا را بگشا و به‌سوی فکریایی که ذهنت نشان می‌دهد نرو و زندگی‌ات را در افکار همانیده‌ات تلف مکن. بلکه حضور ناظر خود را حفظ کن. چراکه حضور تو در جهان بیرون بین من‌های ذهنی خریداری ندارد. چرا می‌خواهی خودت را به همانیدگی‌هایت بفروشی و از آن‌ها زندگی بخواهی و دنبال تایید و توجه دیگران باشی؟! [مشتتری تو فقط خداوند است که از طریق فضاگشایی خودش را نشان می‌دهد. در این حالت تو از جنس خدا می‌شوی و می‌توانی ذات خود را بشناسی.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو همچو وادی خشکی و ما چو بارانی

تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری

\*وادی: بیابان

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می‌گوید]: ای انسان، هشیاری تو پس از آمدن به این جهان و تشکیل من‌ذهنی در صحرای ذهن گیر افتاده‌است. تو مثل بیابان خشکی هستی که قوهٔ رویاندن گل‌ها را دارد. اگر فضا را بگشایی و مرکزت را عدم کنی، «می‌دانم‌ها، سبب‌سازی و قضاوت و مقاومت من‌ذهنی» را کنار بگذاری، ما هم چو بارانی هستیم که بر صحرای خشکیدهٔ ذهن و چهار بُعدت می‌باریم و دوباره تو را سبز می‌گردانیم. تو در من‌ذهنی مانند شهر خرابی هستی که اوضاع درون و بیرون نابسامان شده و ما مانند معماری هستیم که می‌توانیم دوباره تو را آباد کنیم و از نو بسازیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

به غیر خدمت ما که مشارق شادی ست

ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می‌گوید]: ای انسان، تنها با فضاگشایی و خدمت به ما می‌توانی به منبع شادی اصیل زندگی دست‌یابی. هیچ انسانی از ابتدای پیدایش بشر تا کنون نتوانسته با رفتن به سوهای این جهانی مثل پول، مقام، علم، آدم‌ها، باورها و با تلاش در جهت حفظ و زیاد کردن آن‌ها به شادی زندگی برسد. [شادی با خوشی و حال‌ذهنی فرق دارد. خوشحالی ذهنی با کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها و تغییر وضعیت‌ها تغییر می‌کند. درحالی‌که شادی بی‌سبب از فضای گشوده‌شدهٔ درون طلوع می‌کند و همیشگی ست.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

هزار صورتِ جنبان به خواب می بینی

چو خواب رفت، نبینی ز خلق دیاری

\*دیاری: کسی، احدی

تو در خواب آدم‌های زیادی را می بینی که با هم حرف می زنند، وقتی بیدار می شوی متوجه شده که آن‌ها حقیقی نبوده و حتی یک نفر را هم کنار خود نمی بینی. [تو در خواب ذهن هم تصاویر ذهنی آدم‌ها و چیزها را به صورت فکرهای مختلف می بینی. آن‌ها به تو درد می دهند، به تو ظلم می کنند، حق تو را می خورند و تو درد می کشی. درحالی که هیچ یک از این حالت‌هایی را که در ذهن تجربه می کنی وجود حقیقی ندارند و تو بیهوده درد می کشی. در اصل یک هشیاری وجود دارد که خودش را از همه انسان‌ها بیان می کند و ما در عمق به این هشیاری وصل هستیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ببند چشمِ خر و برگشای چشمِ خرد

که نفس همچو خر افتاد و حرص افساری

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، چشمِ خرِ من ذهنی را ببند، بر حسب همانیدگی‌ها مبین، فضا را باز کن و با چشمِ عدم و خرد فضای گشوده شده ببین. چرا که نفس مانند خر است و خاصیتِ حرصِ همانیدگی مانند افساری بر گردن هشیاری ست و تو را به سوی هر چه بیشتر بهتر می کشاند. [آیا ما به عنوان امتداد خدا باید اجازه دهیم یک همانیدگی افسار ما را بکشد؟ درحالی که می دانیم همانیدگی‌ها زندگی ندارند!]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ز باغ عشق طلب کن عقیده شیرین

که طبع سرکه فروش است و غوره افشاری

\*عقیده: شیر، در اینجا یعنی میوه

\*سرکه فروش: مجازاً اخم آلود، ترشرو

\*غوره افشاری: مجازاً گریه کردن

ای انسان، با فضاگشایی از باغ عشق، فضای یکتایی این لحظه، میوه شیرین و برکات زندگی را طلب کن. چراکه من ذهنی درد فروش و دردساز است و نمی توان با من ذهنی دردساز کار سازنده انجام داد و زندگی خود و دیگران را درست کرد. [ما با من ذهنی به جای باغ، خارستان می سازیم، میوه درد می چینیم و بیهوده غم و غصه می خوریم و می خواهیم آبادانی ایجاد کنیم!]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا به جانب دارالشفای خالق خویش

کز آن طیب ندارد گریز بیماری

\*دارالشفای: شفاخانه، بیمارستان

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، فضا را در اطراف هر چیزی که ذهنت نشان می دهد بگشا و به سرای شفابخشی خالق خود بیا تا مرض همانیدگی ات را درمان کند. چراکه هیچ بیماری نمی تواند از این طیب بگریزد و چاره ای جز او برای درمان دردهایش ندارد. فقط خداوند می تواند با فضاگشایی مرض همانیدگی و من ذهنی را درمان کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

جهان مثال تن بی سر است بی آن شاه

بیچ گرد چنان سر مثال دستاری

هر انسانی مانند یک جهان است و در من ذهنی مانند تنی ست که سر و عقل زندگی ندارد. بنابراین ای انسان، فضا را بگشا و دور سرت دستار عدم، خداوند، را بیچ و خرد کل را به زندگی ات بیاور. [تمام موجودات این جهان سر زندگی دارند. فقط انسان است که در من ذهنی بی سر شده است. اگر فضا را بگشاید دوباره به زندگی وصل شده و به سر زندگی دست می یابد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

اگر سیاه نه‌ای، آینه مده از دست

که روح آینه توست و جسم زنگاری

ای انسان، اگر من ذهنی سیاه‌سیرت و پر از جهل و همانیدگی نیستی در این صورت آینه حضور و فضاگشایی را از دست مده و به صورت حضور ناظر تماشاگر ذهنت باش. این فضای گشوده شده، این حضور ناظر، آینه توست و من ذهنی و همانیدگی‌ها زنگار این آینه هستند که باید آن‌ها را از حقیقت وجودی خود پاک کنی. [هر کودک به صورت یک آینه به جهان می‌آید و به زندگی وصل است باید در آغوش ارتعاش عشق والدین، کمتر همانیده شده تا به جدایی از خدا نیفتد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

کجاست تاجر مسعود مشتری طالع

که گرم‌دار منش باشم و خریداری

\*گرم‌دار: مشوق، به شوق آورنده



[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] آن تاجر نیک‌بخت و خوش‌شگون کجاست که با فضاگشایی من ذهنی‌اش را به من بفروشد و مرکزش را در اختیار من قرار دهد تا او را به خودم زنده کنم؟ در این حالت من حامی و پشتیبانش هستم، من خریدار من ذهنی و دردهایش بوده و بخشش و لطفم را به او ارزانی می‌دارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا و فکرت من کن، که فکرت دادم

چو لعل می‌خری، از کان من بخر باری

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، بیا فضا رو باز کن و از طریق فضای گشوده‌شده بیندیش و برحسب همانیدگی‌ها فکر نکن. چراکه من توانایی فکر کردن با مرکز عدم را به تو داده‌ام. اجازه بده من از طریق تو بیندیشم. اگر تو می‌خواهی جواهری بخری برای یک‌بار هم که شده آن را از معدن من که فضای گشوده‌شده درونت است بخر. از کان دنیا و بازار ذهنت همانیدگی‌ها را نخر. جواهر عشق، آفریدگاری و زیبایی تنها در معدن فضای یکتایی یافت می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

به پای جانب آن کس برو که پایت داد

بدو نگر به دو دیده که داد دیداری

ای انسان، فضا را بگشا و با پای عدم به سوی آن کسی برو که به تو پای عدم بخشیده و قوه تشخیص داده که فضا را بگشایی و به سوی او بروی. با چشمان عدم‌بینت به او نگاه کن که امکان دیدار خود را به تو داده‌است. [پا و چشم عدم فوراً با فضاگشایی خودش را به ما نشان می‌دهد تا به جانب خدا برویم و به او بنگریم. وقتی با ذهن نگاه می‌کنیم در ما قوه تمییزدهنده کور شده و قدرت تشخیص از بین می‌رود.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

دو کف به شادی او زن که کف ز بحر وی است

که نیست شادی او را غمی و بیماری

ای انسان، از این که می توانی فضا را بگشایی و به خدا زنده شوی شادی کن و برای تبدیل شدن به او شاد باش و کف بزن. چراکه کف از بستر دریای او برمی خیزد. وقتی شادی بی سبب در تو می جوشد دیگر بعد از آن غمی نمی آید. این شادی موقتی نبوده و به خاطر فکر چیزها و همانیدگی ها و سبب سازی ذهنی نیست بلکه دائمی بوده و با فضاگشایی به دست می آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو بی ز گوش شنو، بی زبان بگو با او

که نیست گفت زبان بی خلاف و آزاری

اگر می خواهی پیغام خدا را بشنوی و با او سخن بگویی، تو فضا را بگشا، بدون این گوش حسی، با گوش عدم پیغام خدا را بشنو و بی زبان، با سکوت با او حرف بزن. چراکه زبانی که براساس همانیدگی ها حرف می زند نمی تواند با خدا سخن بگوید و دائماً درد و رنج می آفریند.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: بهار

گوینده: بهار





منابع: برنامه ۹۳۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۵ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

پرده‌های دیده را داروی صبر

هم بسوزد هم بسازد شرح صدر

صبر همانند داروییست که هم پرده‌های همانیدگی را از چشمِ عدم برطرف می‌کند و هم موجب گشوده شدن فضای درون می‌شود.

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱

«الْمُ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برای نگشودیم؟ [و خاصیت فضاگشایی را بر تو ارزانی نداشتیم؟]»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۷۷

یا رَبِّ اشْرَحْ صَدْرَنَا، یا رَبِّ ارْفَعْ قَدْرَنَا

یا رَبِّ اَظْهَرْ بَدْرَنَا، لا تَعْبُدُوا اَرْبَابَكُمْ

[مولانا از زبان هشیاری انسانی بدین‌گونه به درگاه خداوند عرضِ نیاز می‌کند که:] «پروردگارا سینه ما را گشاده کن،

پروردگارا به قدر ما بیفزا، پروردگارا ماه ما را ظاهر کن، به خدایان ساختگی عبادت مکنید.»

[یعنی ای زندگی، به ما کمک کن تا فضای درونمان را بگشاییم، ارزش واقعی خود را درک کنیم و دیگر، خود را به

همانیدگی‌ها نفروسیم تا تو همچون ماهِ شبِ چهارده در مرکز ما جلوه‌گر شوی. به خدایان ساختگی که همانیدگی‌های

شما هستند، عبادت نکنید بلکه فقط مرکز عدم را پرستش کنید.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲

دیده‌یی باید، سبب سوراخ‌کن

تا حُجُب را برکند از بیخ و بُن

\*سبب سوراخ‌کن: سوراخ‌کننده سبب

\*حُجُب: حجاب‌ها، پرده‌ها

\*از بیخ و بُن: یک‌باره، از اساس

چشمی لازم است تا سبب‌سازی ذهن را، یعنی پریدن از فکری به فکر دیگر برای رسیدن به همانیدگی را، سوراخ کند و از کار بیندازد. تا به‌طور کلی حجاب‌های همانیدگی را از ریشه و اساس برافکند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۳

تا مسبب بیند اندر لامکان

هرزه داند جهد و اکساب و دکان

\*اکساب: کسب‌ها

[تا چشم عدم، با فضاگشایی باز شود و پرده ذهن را سوراخ کند و] مسبب یعنی خداوند را در لامکان ببیند و بدین ترتیب، فکر کردن و تلاش برحسب همانیدگی‌ها را بیهوده بداند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر



پدر جان، بدان که هر خیر و شری از جانبِ مسببِ الاسباب یعنی خداوند می‌رسد و اسباب و وسایط یعنی چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد، سبب‌سازِ اتفاقات نیستند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۰

خشک بر میخِ طبیعت چون قدید

بستهٔ اسباب، جانش لایزید

\*قدید: گوشتِ خشکیدهٔ نمک سود

\*لایزید: افزون نمی‌شود

جان و تن من‌های ذهنی مانند گوشت خشک و بی‌رمقی است که به چارمیخِ این جهان و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، کشیده شده است. من‌های ذهنی بسته و اسیرِ سبب‌سازی‌های ذهنشان هستند و بر جانشان افزوده نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۱

و آن فضای خرقِ اسباب و علل

هست ارض‌الله، ای صدرِ اجل

\*خرق: پاره کردن

\*صدرِ اجل: وزیرِ اعظم، بزرگترین وزیر

ای انسان که وزیر اعظم زندگی هستی، آن فضایی که سبب‌سازی ذهن را پاره می‌کند، ارض‌الله یا زمین خداست که با فضاگشایی بدان دست می‌یابی. [بنابراین فقط کافی‌ست که متوجه شوی آنچه که ذهنت نشان می‌دهد زندگی ندارد پس در اطرافش فضا را باز کنی.]



قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۱۰

«... وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ...»

«... و زمین خدا [که همانا فضای گشوده شده است، بسیار] پهناور است...»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۲

هر زمان مُبدَل شود چون نقشِ جان

نو به نو بیند جهانی در عیان

\*مُبدَل: عوض شده، تبدیل شده

این فضای لایتناهی هر لحظه مانند نقشِ جان که بی نقش است، تغییر می کند و انسان هر چه بیش تر فضا را باز می کند، جهان جدید و تازه ای می بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۳

گر بُود فردوس و آنهارِ بهشت

چون فسرده یک صفت شد، گشت زشت

\*آنهار: نهرها، جویباران

انسان همچون نهر بهشتی است، چراکه از زیر فکرهاش جوی زندگی عبور می کند. اما اگر او منجمد و بسته یک صفت مثل باور شود یعنی با آن همانیده شده و آن را غیرقابل تغییر پندارد، در این صورت زشت و ملال آور خواهد شد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده تن

جان من باشد که رو آرَد به من

هنگامی که انسان فضا را باز کند و این جسمِ مُرده من ذهنی به وسیله من زنده شود، درحقیقت این جان من است که به سوی خودم روی می آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

من کنم او را ازین جان محتشم

جان که من بخشم، ببیند بخششم

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] اگر انسان فضاگشایی را ادامه دهد، من او را از این جان که همانا جان خودم است، بزرگ و شکوهمند می سازم. و جانی که من به او می بخشم، بخشش، خرد، هدایت و حس امنیت من را، می بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان نامحرم نبیند روی دوست

جز همان جان کاصل او از کوی اوست

جان نامحرم یعنی من ذهنی نمی تواند روی دوست یا خداوند را ببیند. فقط آن جانی که خداوند به انسان عطا کرده و از جنس زندگی است می تواند روی او را ببیند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۱

در دمّم، قصاب وار این دوست را

تا هَلد آن مغزِ نغزش، پوست را

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] وقتی انسان فضا را باز می کند، من مانند قصابان، در او می دمّم تا مغزِ نغز او که از جنس من است، تشخیص دهد که پوستِ همانیدگی ها بی مصرف است و آن را رها کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۹۲

زین همه بگذر، نه آن مایهٔ عدم

عالمم زاد و بزاید دم به دم؟

از این همه توضیحات صرف نظر کن، مگر نه این که آن سرمایهٔ عدم یا مرکزِ عدم، این عالم را به وجود آورده و لحظه به لحظه عالم را می زاید؟ برای مثال بدن انسان و هر چیزی که ذهن نشان می دهد یا نمی دهد، مرتب زاده شده و لحظه به لحظه تجدید می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۹۳

برجهید و برطیید و شاد شاد

یک دو چرخ زد، سجود اندر فتاد

آن عاشق، ناگهان از جایش برجست و شادمان به حرکت درآمد و از شدتِ وجد و شادمانی در حضور شاهِ زندگی، چرخ زد و به سجده درآمد. او حالا دیگر دورِ محورِ این جهان و همانیدگی ها نمی چرخد بلکه مرکز عدم را ستایش می کرد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت‌وگویی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

\*قرین: هم‌نشین

دل آدمی بدون هیچ گفت‌وگویی در نهان خوی مرکز هم‌نشین خود را می‌دزدد، یعنی مراکز انسان‌ها همچون آهن و آهن‌ربا، به هم‌دیگر جذب می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

صلاح یا ارتعاشات مرکز عدم و کینه‌ها و دردهای من‌ذهنی به‌طور پنهانی از مرکز یک انسان به مرکز انسانی دیگر راه پیدا می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

\*قدم: دیرینگی، قدیم [مقابلِ حدوث]





عدم یا زندگی چگونگی ندارد، پس تو چرا از جنس آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، می‌شوی و عدم را نشان‌دار می‌کنی؟ خوب نگاه کن که این لحظه، اولین قدم زندگی توست و تو اختیار داری که با فضاگشایی، آن را نیکو برداری و از سلطهٔ جبرِ ذهن خارج شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من

هیچ مباش یک نفسِ غایب از این کنارِ من

در این لحظه با فضاگشایی به عشق می‌گویم: که ای زندگی! ای خداوند! من فضا را باز می‌کنم و می‌خواهم تو قرین و یارِ من بشوی و حتی یک لحظه هم از کنار من غایب نشوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه تاش

کار کن، موقوفِ آن جذبه مباش

ای دوست من که با هم یکی هستیم و یک استاد داریم، اصل در کار زنده شدن به حضور، جذبهٔ خداوند است. اما تو تلاش کن و در انتظار رسیدن آن جذبه مباش.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فاطمه

گوینده: فاطمه



منابع: برنامه ۹۳۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۵ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۸

زانکه ترکِ کار چون نازی بُود

ناز کی در خوردِ جانبازی بُود؟

زیرا رها کردن کار شبیه ناز کردن و حس عدم احتیاج به خداوند است و این ناز کردن شایسته جانبازی و مردن نسبت به من ذهنی و زنده شدن به خدا نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام

امر را و نهی را می بین مُدام

ای بنده که دائماً باید فضاگشا باشی و با نظم خرد کل زندگی کنی، با ذهنت قضاوت نکن و نگو این چیز مقبول خداوند است و آن چیز مقبول خداوند نیست، بلکه فضا را باز کن و امر و نهی خداوند را که از فضای گشوده شده می آید اطاعت کن و مورد توجه قرار بده.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش

چون بدیدی صبح، شمع آنکه بگُش

\*عُش: اَشیانه پرندهگان



زیرا ناگهان خداوند هشیاریات را مانند مرغی از آشیانه ذهن و همانیدگی‌ها بیرون کشیده و جذب می‌کند، پس ای انسان وقتی عنایت خدا شامل حالت شد و طلوع خورشید حضور و تبدیل هشیاریات را دیدی، شمع ذهن را خاموش کن و دیگر من‌ذهنیات را در زندگیات دخالت نده و آن را بکش.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱

چشم‌ها چون شد گذاره، نور اوست

مغزها می‌بیند او در عین پوست

\*گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده

وقتی چشم‌ها و دید نافذ شوند و بتوانند از تفاوت‌های سطحی انسان‌ها بگذرند و زندگی و خدایت را در آن‌ها ببینند، آن موقع دیدشان نور خدا است، چنین چشم عدم‌بینی در انسان‌ها پوست یعنی من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را نمی‌بیند بلکه مغز و زندگی را می‌بیند و فضا را در اطراف رفتار آن‌ها می‌گشاید و قضاوت نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲

بیند اندر ذره، خورشید بقا

بیند اندر قطره، کُل بحر را

\*بحر: دریا

چنین چشمان نافذی، در هر ذره یعنی هر انسان، خورشید بقا و بی‌نهایت زندگی را می‌بیند و در یک قطره، در یک انسان، اقیانوس بیکران خداوند را نیز مشاهده می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز گشَد به بی جهات

\*بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

ای انسان، تو با هر چیزی همانیده شدی و به هر جهت فکری که رفتی، خداوند از همان جهت‌ها به تو بلا و درد داد تا به این نتیجه بررسی که با فضاگشایی به بی جهات که همان مرکز عدم است رویاوری و در این لحظه ساکن شوی و از طریق همانیدگی‌ها فکر نکنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱

مشتری کو سود، دارد خود یکی ست

لیک ایشان را در او ریب و شکی ست

خریداری که خریدش برای ما سود دارد یکی بیشتر نیست و او خداوند است، اما این من‌های ذهنی جاه طلب که دارای هشیاری جسمی هستند، درباره وجود او دچار شک و تردیدند چراکه خدای ذهنی را می‌پرستند و آن خدای ذهنی هم کارشان را درست نمی‌کند و دائماً به آن‌ها درد می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۲

از هوای مشتری بی شکوه

مشتری را باد دادند این گروه

اما این من‌های ذهنی دنیا طلب از بس که مشغول گرفتن تأیید و توجه از من‌های ذهنی بی شکوه هستند، مشتری حقیقی را برباد داده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مُشْتَرِي مَاسْتِ اللّٰه اَشْتَرِي

از غم هر مشتری هین برتر آ

\*اِشْتَرِي: خرید

مشتری همه ما انسان‌ها فقط خداست، به هوش باش و از فکر مشتری‌های دیگر یعنی من‌های بالاتر بیا و به فکر آن نباش که خودت را به آن‌ها نشان دهی.

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ ...»

«خداوند، جان و مال [همانیدگی‌ها و دردهای] مؤمنان را به بهای بهشت خریده است ...»

[اختیار در این لحظه دست شماست، اگر شما همانیدگی با درد و تمام چیزهای ذهنی را از دست بدهید یک راست به بهشت این لحظه وارد می‌شوید.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴

مَشْتَرِي جُو كِه جُوِيَانِ تُو اَسْت

عالمِ اَغاز و پايانِ تُو اَسْت

\*جُوِيَان: جوینده، طالب



به دنبال آن مشتری باش که در جست و جوی تو و طالب تو بوده و از اول و آخرت آگاه باشد، آن مشتری خود خداوند است و از طریق جذبه و عنایتش تو را جست و جو می کند، تو از اول از جنس خدا بودی و پس از آمدن به این جهان و همانیده شدن و شناسایی عالم اجسام، باید دوباره به او تبدیل شوی اما به خاطر اثرات قرین در من ذهنی گیر افتاده ای.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵

هین مگش هر مشتری را تو به دست

عشق بازی با دو معشوقه بد است

\*دست کشیدن: لمس کردن، گدایی کردن، دست دراز کردن از روی طمع؛ در این جا منظور طلب کردن است.

به هوش باش! مبادا هر مشتری من ذهنی را طلب کنی، با دو معشوقه نمی توان عشق بازی کرد، این کار ناپسند است. به بیان دیگر، نمی توانی هم با این جهان عشق بازی کنی، هم با خداوند، چراکه عشق بازی با این جهان از طریق ذهن تو را به سمت خدای ذهنی می برد که هیچ ارزشی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۶

زو نیابی سود و مایه گر خرد

نبودش خود قیمت عقل و خرد

اگر این جهان و یا یک انسان تو را بخرد از او نه سودی به دست می آوری و نه سرمایه ای و برای تو هیچ ارزشی ندارد، زیرا آن مشتری نمی تواند به تو مابه ازایی دهد که ارزش آن به پایه ارزش عقل و خرد رسد. [به بیانی دیگر وقتی که شما من ذهنی دارید اگر هزاران نفر بیایند و شما را تأیید کنند، این مصنوعی است و هیچ فایده ای ندارد.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

همه خلق در کشاکش، تو خراب و مست و دلخوش

همه را نظاره می کن، هله از کنار بامی

همه خلق در کشاکش و ستیزه من ذهنی هستند، اما اگر تو فضا را باز کنی می توانی از می خدایی مست و خراب باشی، بنابراین به هوش باش و با دردهای من ذهنی درگیر نشو و از کنار بام بلند همه را نظاره کن.

[ما نباید تحت تأثیر قرین های فردی و جمعی قرار بگیریم و از من های ذهنی نباید تقلید کنیم].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت

تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

وقتی در مرکزت، به جای خداوند چیزهای این جهانی و همانیدگی ها را قرار دهی، خداوند آن همانیدگی ها را مورد اثابت تیرهای قضا قرار می دهد، ولی اگر مرکز را عدم کنی از آن پس خود خداوند جلو حوادث را می گیرد و سپر تو می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

اگر بارم، از آن ابر بر سرت بارم

[مولانا از زبان خداوند می گوید] ای انسان، توقعت را از جهان بیرون و انسان ها صفر کن و هزار ابر عنایت و رحمت من را که در آسمان رضاست ببین، اگر می خواهی از این ابر بر سرت بارم و هر چیزی که می خواهی را به تو بدهم و به تو کمک کنم باید با فضاگشایی نرمش داشته باشی و خوش اخلاق و راضی باشی.





مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

رحمت بیکران الهی با فضاگشایی پی‌درپی تو، به‌طور مداوم رسیده است، پس ای انسان، تو به این‌که با یک‌بار فضاگشایی به آن رحمت برسی قناعت نکن و اجازه نده من‌های ذهنی تو را تحریک کنند و از کار روی خود بازدارند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید] ای انسان‌ها من به شما نمی‌گویم که به من هدیه دهید، بلکه به شما می‌گویم فضا را باز کنید تا لایق هدیه حضور و زنده شدن به زندگی شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم

خداوند می‌گوید: من به گذشته، بدعهدی و دردهایی که ایجاد کردی توجه نمی‌کنم، بلکه همین‌که با فضاگشایی مرکزت را عدم کنی، تو را مشمول رحمت خود قرار می‌دهم، رحمت من وسیع و بیکران است و از روی رحمت عمل می‌کنم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا

از گرم، این دم چو می خوانی مرا

در این لحظه که با فضاگشایی مرا می خوانی، به بد عهدی تو نگاه نمی کنم، بلکه از روی بخشش، فضل و کرم بی نهایتم، به تو احسان می کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

\*فارغ: راحت و آسوده

\*ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

[خداوند می گوید:] ای انسان، فضا را باز کن، شادمان و خاطر جمع باش و در این فضای گشوده شده، حس ایمنی بکن، چرا که من با بارش بخشش و رحمتم با تو همان کاری را می کنم که باران با چمن می کند یعنی همان طور که باران به چمن زندگی می بخشد، وقتی که راضی و شاد باشی، رحمتم می آید و زمین خشک تو را سبز می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

من غم تو می خورم تو غم مخور

بر تو من مشفق ترم از صد پدر



من غم تو را می‌خورم، تو دیگر در من ذهنی، غم همانیدگی‌ها را مخور، چراکه من از صد پدرِ مهربان نسبت‌به تو مهربان‌ترم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴

هان و هان این راز را با کس مگو

گرچه از تو، شه کند بس جستجو

به‌هوش باش که مبادا راز استفاده از نظم زندگی، پیشرفت در کار معنوی و زنده شدن به خداوند را به کسی بگویی، ولو این که شاه که نماد من‌ذهنی خودت و من‌ذهنی دیگران است از تو بسیار پرس‌وجو کند، تو فضا را باز کن و چیزی نگو.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر، آن باشد که بگشاید رهی

راه، آن باشد که پیش آید شهی

فکر حقیقی، آن فکری است که از فضای گشوده‌شده و مرکز عدم بیاید و راهی را دربرابر تو باز کرده و کمک کند تا بتوانی راه درست را از بی‌راهه همانیدگی‌ها تشخیص دهی، [آن فکری که از سبب‌سازی و ذهن بدون ناظر می‌آید و فقط به فکر زیاد کردن همانیدگی‌ها است به‌درد نمی‌خورد.] راه حقیقی آن راهی است که در آن با شاه یعنی خداوند ملاقات کنی و او از مرکز طلوع کند و قائم به ذات خود شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸

شاه، آن باشد که از خود شه بود

نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود



شاه حقیقی، آن شاهی است که ذاتاً شاه باشد نه این که با تکیه بر همانیدگی‌ها و سپاهیان‌ش خود را شاه نماید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۷

هر که دید او نباشد دفعِ مرگ

دوست نبُود، که نه میوه‌ستش، نه برگ

هر کس دیدش دفع مردن در ذهن نیست، او دوست حقیقی نیست، زیرا نه میوه دارد و نه برگی، یعنی هیچ چیزی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کار است ای مُشتاقِ مَسْت

کاندر آن کار، ار رسد مرگت خوش است

ای مُشتاقِ مَسْت، آن کاری کار است که در آن کار نسبت به من ذهنی بمیری و آن مرگ برای تو خوش آیند باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

شد نشانِ صدقِ ایمان ای جوان

آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن

ای جوان، علامتِ صدق و راستین بودن ایمان و خدانشناسی تو این است که با فضاگشایی پی‌درپی من ذهنی‌ات را کوچک

کنی و توهمی بودن فکرهای آن را بشناسی و دیگر به سبب‌سازی ذهن توجه نکنی و مرگ نسبت به ذهن برای تو خوش

و گوارا باشد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

گر نشد ایمان تو ای جان چنین

نیست کامل، رو بجو اکمال دین

ای جانم، اگر ایمان تو چنین نیست، یعنی اگر با فضاگشایی برای کوچک کردن من ذهنی ات کار نمی کنی و مرگ نسبت به ذهن برای تو خوشایند نیست، بدان که ایمانت هنوز کامل نشده، پس برو و با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، بی اثر کردن آن چیزی که ذهن نشان می دهد و دوری از هر کسی که من ذهنی ات را به صورت مثبت و یا منفی تحریک می کند، در صدد کامل کردن دین و ایمانت باش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱

هر که اندر کار تو شد مرگ دوست

بر دل تو، بی کراهت دوست، اوست

هر کسی که کمک کند مردن و کوچک شدن نسبت به من ذهنی برای تو آسان شده و این کار را دوست داشته باشی و آن را زشت ندانی، او دوست اصلی توست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۲

چون کراهت رفت، آن خود مرگ نیست

صورت مرگست و نُقلان کردنی ست

همین که زشتی مردن به من ذهنی در شما از بین برود، آن دیگر مرگ نیست، بلکه ظاهراً مرگ است و در واقع انتقال از سرای ناپایدار ذهن به سرای جاودان یعنی فضای یکتایی است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۳

چون کراحت رفت، مُردن نفع شد

پس درست آید که مُردن، دفع شد

همین که زشتی مردن نسبت به من ذهنی از انسان رفع شود، او متوجه می‌شود که این مردن به ذهن به سود اوست، چراکه به یک موجودیت بهتر و بزرگتر یعنی خدا زنده می‌شود، پس این سخن که مردن از انسان دفع و رفع شده است، درست می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۴

دوست، حق است و، کسی کِشِ گفت او

که تویی آن من و، من آن تو

دوستِ حقیقی خداوند است و نیز کسانی هستند که خدا در حقِ آنان گفته است تو به من تعلق داری و من به تو.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۵

گوش دار اکنون که عاشق می‌رسد

بسته عشق، او را به حَبْلِ مِّنْ مَّسَدِ

خوب گوش کن که اینک عاشقی که به سوی خدا می‌رود از راه می‌رسد و رفتن او از ذهن به فضای یکتایی مثل این است که عشق او را با طنابی از لیفِ خرما بسته است و می‌کشد.

قرآن کریم، سورهٔ مسد (۱۱۱)، آیات ۴ و ۵

«وَأَمْرًا تُهَمَّالَهُ الْحَطَبُ، فِي جَبَدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»



«و زنش هیزم کش است. و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۶

چون بدید او چهره صدر جهان

گویا پریدش از تن، مرغ جان

[قصه رفتن وکیل به سوی صدرجهان درواقع قصه رفتن انسان به سوی خداوند است، در داستان آن وکیل اول با صدرجهان قهر کرد ولی وقتی برگشت،] همین که او چهره صدر جهان را دید گویی پرندۀ روح او از کالبدش پر کشید و رفت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۷

همچو چوب خشک افتاد آن تنش

سرد شد از فرق جان تا ناخنش

جسمش مانند یک چوب خشک روی زمین افتاد بطوری که از فرق سر تا نوک ناخن پایش مانند مرده سرد شد.

[اگر ما نیز با فضاگشایی واقعی چهره خداوند را ببینیم، جان من ذهنی ما مثل چوب خشک می افتد و بی جان می شود.]

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۳۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)